

را به گردن شاه انداختند و آخر سر هم این وضعیت شد.

سؤال : تیمسار شما خاطره‌ای از سپهبد زاهدی دارید یا ایشان کار کرده بودید؟

تیمسار ورهرام : نه من با سپهبد زاهدی هیچوقت چیزی همکاری نداشتم تا البته بعد از جریان ۲۸ مرداد من معاون یکم ستاد ارتش بودم و او نخست وزیر بود باصطلاح کارهای اطلاعاتی فلان و اینها چیزی می کرد .

سؤال : خاطره تان از خود اعلیحضرت چطور شما با ایشان تماس مستقیم داشتید ؟

تیمسار ورهرام : خیلی ، تمام مدت متمادی .

سؤال : ولی خوب ثلثتان بعنوان چه فرمائده، چه سیاستمدار اینها، راجع به نحو اتخاذ تصمیمات ایشان نحوه عملشان خاطره خاصی ، دارید؟

تیمسار ورهرام : اعلیحضرت محمد رضا شاه برخلاف آن چیزی که می گویند هیچوجه نبوده . محمد رضا شاه يك مردی بود که به حرف درست گوش می کرده و ترتیب اثر میداده . من چندین چیز را به اصطلاح خاطراتی از او دارم . خوب یاد می آید من فرمائده سپاه آذربایجان بودم و رفته بودم در اردبیل باصطلاح واحدهای اردبیل را بازدید کنم . آن موقع اردبیل يك تیپ بود و خدا بیامرز سپهبد روحانی هم فرمائده تیپ بود و سرهنگ بود . وارد اردبیل که می شوید خیابان پهلوی ، اول موعسه شیر و خورشید بود . من چون مطابق فرمان اعلیحضرت باصطلاح عضو موعسه شیر و خورشید بودم، بازدید شیر و خورشید را کردم ، بعد رفتم طرف شهر دیدم خیابان را دارند اسفالت می کنند . هنوز به وسط خیابان نرسیده بود اسفالت اول خیابان خراب شده بود، من انجمن شهر را خواستم و شروع کردم که چرا شما به وظایفتان عمل نمی کنید؟ این پول خود شماست این چه جور اسفالت کردن است چرا نظارت نمی کنید دقت نمی کنید . اینها مژمن می کردند می ترسیدند حرف بزنند بالاخره من چیزی کردم که چرا حرف صحیح نمی زنید؟ من نماینده اعلیحضرت هستم اگر حرفی داشته باشید من بعرض اعلیحضرت می رسانم . بالاخره بعد از اصرار و فلان گفتند قربان آخر چه عرض کنیم، گفتیم بگوئید ببینم جریان چه هست بالاخره یکیشان گفتند قربان می گویند این پیمانکاری این اسفالت مال یکی از والاحضرتها است . من خیلی تردید کردم چطور همچین چیزی می شود . جریان هم این بود، پیمانکار اینجا خرم نامی بود که اعدامش کردند.

سؤال : پله، رحیم خرم ؟

تیمسار ورهرام : پله . گویا این خرم ماهی ده هزار تومان اینقدرها به شاهپور حمید رضا میداده که الان در زندان است او هم از خاندان باصطلاح سلطنت بیرون شده بود و اسم فامیلش را عوض کرده بود دولتشاهی شده بود . هر ماه می آمدم به تهران شرفیاب می شدم چون جریان کودتا عراق بود خیلی کار داشتیم . شرفیاب شدم ، آن موقع اعلیحضرت همیشه علاوه بر جریانات نظامی از وضع مردم شهرها فلان و اینها می پرسیدند . عیناً حضورشان عرض کردم گفتیم قربان رفته بودم اردبیل و بهمین لفظ و در اردبیل برعلیه

مقام سلطنت تبلیغات سوء می کردند. خیلی شاه واقعا" تعجب یعنی چه؟ عرض کردم جریان این بود من در دفترش بودم تلفن را برداشت ابتهاج رئیس سازمان برنامه بود. شروع کرد پرخاش کردن به ابتهاج که چرا رسیدگی نمی کنید این چه مزخرفاتی است. چرا دقت نمی کنید، ببینید سرلشکر وهرام آمده پاهاش تماس بگیرد ببینید جریان چه هست به من گزارش دهید. به حرف گوش میداد ممکن نبود هرچه می گویند مزخرف می گویند این پارهای. پارها، اتفاق افتاد.

سؤال : سر تصمیمهای نظامی چطور مثلا" اگر شما به ایشان توصیه می کردید فلان مثلا" چیزی صحیح نیست ؟

تیمسار وهرام : هیچ ، هیچوقت ممکن نبود مثلا" راجع به وضعیت دفاعی منطقه .

سؤال : سر برنامه ریزی نظامی ایشان گوش شنوا داشت ؟

تیمسار وهرام : همیشه گوش می کرد هیچوقت چیزی نمی کرد نخیر تمام اینهایی که می گویند مزخرفات است . آنهایی که باصطلاح نه می شناختند شاه را نه اطلاعی داشتند و نه هیچوقت .

سؤال : آنوقت تیمسار قاطعیت داشتند برای امرایی مثل خودتان ؟ یعنی در عملکردشان آن قاطعیتی بود که حالا فرض کنید که بعضی ها می گویند در ۱۳۵۷ پروژ نکرد، یعنی آن برداشتی که شما از برخورد شخصی با ایشان داشتید؟

تیمسار وهرام : نه، آن دلیل هم داشت برای اینکه یک ارتش آن وضعیت سابق را نداشت که فرماندهان در یک منطقه ای باصطلاح در تمام کارها تقریبا" نظارت داشته باشد ناظر باشند بعرض شاه پرسانند آنها فقط قسمت سرپازخانه شان را اداره می کردند. از این جهت فرماندهان ما باصطلاح نه با مردم زیاد تماس داشتند که بتوانند چیزی بکنند از این جهت نبود و ثانيا" یک خورده شاه ناخوش بود برای اینکه شاه را آن موقع اگر کسی می دید می فهمید که چه هست . برای اینکه من ۸ دفعه شرفیاب شدم اعلیحضرت آن مرد سابق نبود. آن کسی که مو را از ماست می کشید بقول چیزی می کشید اصلا" در اثر ناخوشی و هر روز اینقدر (یک مشت) قرص می دادند می خورد این اصلا" بکلی آن آدم نبود بکلی اصلا" چیزی کرده بود کسی هم نداشت که باصطلاح مثل سابق یک عده ای باشند که دورش باشند که بتوانند آنجا اداره اش کنند و فلان و اینها.

سؤال : تیمسار بعضی ها بنظرشان می رسد که ایشان همیشه شاید اعتمادی نداشتند به افسرهای خیلی قوی توی ارتش ، امراء خیلی قلدر در حقیقت ، نظر شخصی شما چیست ؟

تیمسار وهرام : متهم جای شاه بودم ممکن بود همین فکر را بکنم. برای اینکه شاه چشمش را باز کرد دید که تمام کشورهای اطرافش همه جا کودتا شده، ترکیه کودتا شده، عراق کودتا شده، سوریه کودتا شده، افغانستان کودتا شده، پاکستان . طبعاً این را یک قدری خیالات پرمیدارد مخصوصاً که باصطلاح امریکائی

ما فلان و اینها در ایران زیادتر بودند .

سؤال : آیا وقایعی بود که مثلاً فرض کنید چندین بار شایع بود که تیمسار قره نی می خواست کودتا کند اینها صحت داشت یعنی هیچ سابقه‌ای ولی در خود ارتش نبود که کسی خواسته باشد این کار را بکند پس تجربه داخلی نبود ؟

تیمسار وهرام : مهمات ، مهمات ، نه، هیچکس . مخرمات است که می گویند هیچکس برعلیه شاه قیام نمی کرد و قدرتی هم اینها نداشتند، اگر هم یک کسی از فکرش می گذشت عملی ممکن نبود بکند برای اینکه یک فرمانده پایستی پوسيله واحدهایش پوسيله افسرانش پوسيله فلانسان زیر بار نمی رفتند، مخرمات می گفتند کسی قادر به این عمل نبود .

سؤال : تیمسار پرویم سر یک مسئله دیگر پیش آمد راجع به گزارشات که می فرمودید، نقش ساواک در استانها چطور بود، فرض کنید سپاه که تحت نظر شما بود آنها تا چه حد نفوذ داشتند که از شما اطلاعات بخواهند یا در کار شما دخالت بکنند؟

تیمسار وهرام : هیچ اهدا" ساواک در جریانات نظامی هیچوجه دخالتی نداشت .

سؤال : فقط ضد اطلاعات ؟

تیمسار وهرام : هیچوقت ، اصلاً" ساواک هیچ چیز نبود. ساواک وثیفه‌اش باصطلاح در چیز منطقه غیر نظامی بود به ارتش دخالتی نداشت .

سؤال : آیا اعلیحضرت هیچ سعی می کردند، یعنی وقتی از شما سؤال می کردند راجع به وضعیت آذربایجان آیا این یک راهی بود پرایشان یک گزارشی سوا از گزارش ساواک هم به گوششان برسد یعنی شما یک همچین نقشی داشتید؟

تیمسار وهرام : اولاً" اعلیحضرت فقط پوسيله ساواک باصطلاح تنها ساواک نبود در اختیارش باشد که اطلاع پیدا کند، اطلاعات دیگر شهرپای بود، ژاندارمری بود، خود ارتش بود.

سؤال : آنها از طریق فرماندهان ابلاغ می شد ؟

تیمسار وهرام : بله، دیگر تمام گزارشات پوسيله ستاد ارتش به ستاد بزرگ باصطلاح پعرضشان می رسید پوسيله فرمانده ژاندارمری پعرضشان می رسید در شهرپای پعرض می رسید فلان و اینها .

سؤال : پس یک منبع خاص نبود ؟

تیمسار وهرام : اینها که می گویند اطلاع نداشته پیخود می گویند. برای اینکه بازم من چند تا خاطره دارم از ذکر خیر اعلیحضرت خیلی چیزها را اطلاع داشت .

سؤال : بفرمائید اگر موردی خاطرتان هست .

تیمسار وهرام : خوب یادم میآید کودتا عراق شده بود. من رفته بودم به پانه کُردستان . پانه البته مرز است . مردم آمده بودند برای استقبال و فلان و اینها، خوب بعد از کودتای عراقی طبعاً "کردها که همیشه اسلحه داشتند و فلان و اینها نا امنی بیشتر در آن مناطق پیدا می شد مثلاً" مردم را برای اینکه از وحشت در پیاورند چیز نگذاردند. رفتیم روی کاپوت جیپشان سخنرانی کردن به اینها من اینجا هستم و فلان بهمین اسم . گفتیم منم اسم کریم است عبدالکریم قاسم هم آنجا باصطلاح کودتا کرده بود گفتیم یک کریم آثور یک کریم این ور پیایند بپینم چه غلطی می توانند بکنند. این تمام شد دو سه ماهی گذشته بود من در ضمن یکی از این شرفیابی ها آمده بودم به تهران شرفیاب بودم یک مرتبه اعلیحضرت پرسیدند این جریان یک کریم آثور یک کریم این ور چه هست من متوجه نبودم که اعلیحضرت چه می فرمایند، گفتیم قربان جان نثار متوجه نیستیم راجح به چه موضوعی می فرمائید گفت چه بود رفته بودی در پانه و فلان دیدم حتی تا اینجا هم آمدند بهشان گزارش دادند ببینید تا کجاست . یکی این . یکی موقعی که من رفته بودم فارس آنجا یک محله ای بود و اهالی محل با ریش سفیدانشان آمدند پیش من قربان ما جاده نداریم پیاییم به شهر. ۲۰ سال هرکسی از اینجا نمایند شده بما وعده داده این خیابان را باز کنند ولی تا حالا این خیابان باز نشده ما آمده ایم استدعا کنیم این خیابان باز بشود تا ما بتوانیم پشهر راه داشته باشیم و پیاییم . من شهردار را خواستم پرونده را آوردند دیدم راست می گویند یک مصچین پرونده قشوری تشکیل شده هرکس آمده یک اعمال نفوذ کرده که خیابان از این جور پرورد از آن جور پرورد باز نشد. خدمت کش را گذاشتم روی نقشه یک خطی کشیدم به شهردار گفتیم برو یک خیابان ۲۰ متری باز کن از اینجا. گذاشت رفت و ما هم باصطلاح شلوغ بود بعد از این جریان انقلاب سفید این جریان انقلاب فارس فلان و اینها خیلی سر ما شلوغ بود. من واقعا" وقت نمی کردم کاغذها را در اداره بپینم برای اینکه داشما" در ملاقاتها و دستورات و فلان و اینها بودم. ۱۰ و ۱۵ روز گذشت و شهردار باز کاغذهایش را آورده بود پیش من . من پرسیدم چه شد آن خیابان که دستور داده بودم. گفت قربان داریم ارزیابی می کنیم. زودتر بکشید چون به مردم قول دادم. رفت یک ماهی گذشت باز مجددا" کاغذهایش را آورد گفتیم چه شد گفت . قربان ارزیابی ما هنوز تمام نشد رفت . یکماه و نیم دو ماه گذشت باز کاغذهایش را آورد گفتیم چه شد گفت قربان ارزیابی تمام شده. گفتیم چرا باز نمی کنی ؟ گفت قربان مطابق قانون ماده ۶ قانون فلان . پایستی از وزارت کشور اجازه بگیریم. تا گفت مطابق ماده ۶ قانون باید از وزارت کشور گفتیم . مرد برو خیابان باز کن ماده ماده چه هست یک نر اینجا شسته برو خیابان را باز کن ! این تمام شد. اعلیحضرت تشریف آوردند شیراز آقای علم، آریانا هم در رکابشان بودند. سر نهار شسته بودیم نهار می خوردیم یک دفعه اعلیحضرت پرسید که وهرام آن جریان نر و ماده چه بود، متوجه نبودم چه می فرمایند. گفتیم قربان جان نثار متوجه شدم چه امر فرمودید گفت آن چه جریانی بود به شهردار گفته بودی .

سؤال : دراین موارد کی بود گزارشها را می داد؟

تیمسار وهرام : من نمی دانم.

سؤال : یعنی آن شهردار مشا؟

تیمسار وهرام : من نمی دانم کی گزارش داده بود. جریان را گفتیم قربان جریان این بوده و فلان و اینها رو کرد به علم گفت باید این جور کار کرد بعد می نشینند مزخرفات می گویند این جور می گویند.

سؤال : تیمسار وقتی شما می رفتید شرفیاب می شدید تهران معمولاً خودتان تنها بودید یا اعلیحضرت یا همیشه کس دیگر هم بود ؟

تیمسار وهرام : هیچکس نبود .

سؤال : آنوقت شما خاطره دیگری از زمانی که ایشان را درست قبل از انقلاب دیدید دارید شما یا ایشان صحبت می کردید راجع به اینکه باید فرض بکنید، مثل بقیه امراء ارتش ، که ایشان باید شدید باشند شدت عمل نشان بدهند؟

تیمسار وهرام : جریان اعلیحضرت را یک قدری پایستی بیشتر بررسی کرد اعلیحضرت یک مرد بسیار رؤوفی بود و خوب یاد می آید دادرسی ارتش وقتی که راء اعدام صادر کرده بود و پایستی بعرض شاه و تصویب شاه پرسد وقتی این گزارش بشرفعرض می رسانند این گزارش را چندین روز معطل می کرد دلش نمی آمد مثل اینکه امضاء کند، و یک حرفی خود اعلیحضرت در آن موقع به من زده هیچوقت من فراموش نمی کنم . من در مجلس سنا بودم دولت نظامی که داشت می شد مرا احضار فرمودند . فرمودند که شما باید بروید آذربایجان مرا در ۲۶ آبان ۱۳۵۷ فرستاد به آذربایجان . ۲۰ ، ۲۵ روز آنجا بودم آمدم ، دلیلش هم این بود که هرچه تلگراف و تلفن می کردم جواب نمی دادند، پا شدم آمدم تهران . شرفیاب شدم ، فرمودند خوب چکار می کنی آنجا ؟ گفتیم قربان آنجا همه نوع آزادی دارند هرکار دلشان می خواهد می کنند ولی اعلیحضرت اجازه نمی فرماید ما هیچ کاری بکنیم ، پاوجود اینکه اکثریت مردم طرفدار اعلیحضرت هستند ولی در اثر ارعاب اینها ، مردم مجبور می شوند خودشان بروند آن طرف و مخفیانه به ما اظهار می کنند، ولی مجبورند. ولی اجازه نمی فرمائید که ما هیچ کاری بکنیم. فرمودند چه می خواهید بکنید ؟ گفتیم قربان اینها پیش از ۴۰ نفر در تمام آذربایجان رسیده اند من در مدت ۲۴ ساعت اینها را دستگیر می کنم. فرمودند که آیا ممکن است درگیری بشود؟ عرض کردم جان شان که تصور نمی کنم اگر هم درگیری بشود اشکالی ندارد. فرمودند نه. بعد دو سه قدم راه رفتند برگشتند به من و فرمودند که من سلطنتم را روی خون ملت ایران برقرار نمی کنم، این بزرگترین خصلت یک بشریت است که من هیچوقت فراموش نمی کنم . این اجازه نداد هیچ کاری بشود، ولی شما مطمئن باشید که این کار، کار مشکلی نبود چنانچه می گویند در فارس هم همین عمل را کردیم هیچ اشکالی نداشت .

سؤال : چطور آن زمان به شما اجازه دادند تیمسار؟

تیمسار وهرام : آن موقع اصلا هیچ موقع اجازه نبود می گویم شب ساعت ۹/۳۰ به من اطلاع دادند این کار را کردم .

سؤال : آن موقع اصلا از ایشان کسب تکلیف نکردید.

تیمسار وهرام: نه خیر اصلا من اختیار کامل داشتم نماینده عالرتبه بودم .

سؤال : چطور این مرتبه این اختیار را به شما نمی دادند؟

تیمسار وهرام : هیچ چیزی ندارم برای اینکه در تهران خودشان این کار را کرده بودند . فلان و اینها هیچ چیزی نبود . و ثانیاً گفتیم اصلا شاه در آن موقع آن آدم نبود شاخوش بود اصلا اینقدر به این دوا داده بودند که اصلا نمی توانست چکار بکند . هیچکس را هم نداشت دور ورش . هیچوقت چیزی نبود پیچاره اش کرده بودند گذاشته بودند آنجا دیگر . از صبح تا غروب هم هزار نفر به گوشش می خواندند آن یکی می گفت میریزند بچه های ما را می کشند آن یکی می گفت پیایند فلان می کنند مثل تزار می کنند ، این بدبختی بود کسی نداشت این پیچاره .

سؤال : خوب تیمسار خاطره دیگری به ذهنتان میرسد برای این مجموعه ضبط بکنیم .

تیمسار وهرام : خاطره از چی ؟

تیمسار وهرام : خاطره از رضا شاه دارم . باصطلاح ۱۲ سال در زمان او افسر بودم .

سؤال : یعنی بین افسرها اینها همیشه بودند یا بقیه افسرها رفتارشان چطور بود؟

تیمسار وهرام : همیشه نسبت به طبقات پائین جوانها و فدان و اینها فوق العاده محبت داشت .

سؤال : شما از آن ترسی که می گویند کجای اینها که داشت شما حس کردید.

تیمسار وهرام : هیچ چه مزخرف می گویند، می آمد مشق می کردیم می ایستاد بالا سرمان نگاه می کرد. مرچه مملکت دارد از رضا شاه است این را بدانید برای اینکه مملکت وجود نداشت تا رضا شاه آمده. کجا کادر جغرافیایی ایران شمال به فلانجا غرب فلانجا شرق فلانجا جنوب فلان بنا بود. کجا بود؟

سؤال : شما اصولاً بچه که بودید فرض کنید دبستان و دبیرستان می رفتید حس سیاسی بین بچه ها چه بود. حس ملی گرائی بود ؟

تیمسار وهرام : آن موقع که اصلا بچه ها این جور چیزها را نمی فهمیدند .

سؤال : کی این مسائل ایجاد شد کی این حس پیش آمد، که یک حس درحقیقت ملی کرائی پیش آمد .

تیمسار وهرام : بعد از اینکه ما یک قدری بزرگ شدیم عقل ما رسید به فلان و اینها والا بچگی این چیزها را که آدم نمی فهمید. من دو تا خاطره دارم از رضا شاه یکی موقعی بوده که ۱۳۱۱ بود رضا شاه میرفت به ترکیه.

سؤال : برای ملاقات با آتاتورك ؟

تیمسار وهرام : در تیریز این يك باصطلاح کتابچه ای داشت خریطه می گفتند که نقشه هر استان جداگانه بود این در تیریز خریطه را نگاه می کند نقشه را نگاه می کند می بیند تیریز اینجاست مرند اینجاست خوی اینجا ، اینجا ماکو، ولی از تیریز میآید به مرند میرود به چلفا می پیچد میآید به خوی از خوی میرود به ماکو بعد پرود به ترکیه. وزیر راه آهی بود، صدا می کند می گوید که ما چرا از تیریز میروییم به مرند میروییم به چلفا پرمی کردیم به خوی چرا از تیریز میروییم به مرند از مرند مستقیم نمی رویم به خوی، می فرمایند جاده نداریم، جاده نیست. می فرمایند میروم به ترکیه پرمی کردم پایستی این جاده ها آماده باشد ۱۴ ، ۱۴ روز باصطلاح مدت مسافرتشان طول کشید، ریختند شبانه پا چراغ توری، موقعی که رضا شاه آمد از همین جاده آمد، همکجا دست کرد الان جاده ترانزیتی است، اسفالت است این جور بود کارش ملاحظه می کنید.

سؤال : خاطره دومتان چه بود تیمسار؟

تیمسار وهرام : من رئیس ستاد لشکر مکران و سرگرد بودم. يك سردار بلوچی بود به اسم نواز خان این قبلا" یاغی بوده پا ارتش جنگیده بود فرار کرده بود آن موقع رفته بود به هندوستان آن موقع که حالا پاکستان است ، بعد از دو سه سال باصطلاح این پشیمان شده بود و فلان و اینها به سفارت ایران در هندوستان متوسل شده بود که اعلیحضرت این را مورد عفو قرار بدهد. گزارشات از سفارت داده بودند از طریق وزارت امور خارجه و اعلیحضرت این را مورد عفو قرار داده بود که بیاید پرود سرچایش بنشیند. دیدیم تلگراف رمزی آمد من رئیس ستاد لشکر بودم اعلیحضرت تلگراف کرده بودند. رئیس ستاد که اعلیحضرت فرمودند که ما به نواز خان تاءمین دادیم که بیاید پرود سرچایش بنشیند. ولی این آدم باصطلاح چیز است شلوغ است ، قابل اعتماد نیست . در يك موقع مقتضی بدون اینکه زد و خوردی چیزی بشود دستگیر بشود. يك آسواران فرستادند باصطلاح به آن منطقه که او می نشست به آن افسر هم دستور می دهند که يك موقع مقتضی که سر و صدا نباشد زد و خورد اینها نشود دستگیرش کنید. این افسر برای اینکه خوش خدمتی کند نشانی بگیرد درچه بگیرد و فلان و اینها به این فکر میافتد که شب اینکه در کپرش خوابیده دستگیر کند اول میروند کپر نوکر این نوکر را بیدارش می کنند که این بیاید این را صدا کند بیاید بیرون وقتی که آمد بیرون دستگیرش کنند . غافل از اینکه اینها بلوچی نمی دانند او زبان بلوچی به او می گوید نوکره به زبان بلوچی می گوید آمدند ترا دستگیر کنند ، این همین جور که تغنگ بالا سرش بوده تغنگ را پرمیدارد از چی يك استوار را میزند و فرار میکند. افسر میآید شهر می بیند که وضع بسیار خطرناک شده و اینها. میآید يك عده بیچاره ای را گوش و بینی شان را می

پرد فلان و اینها گزارش میدهد به فرمانده مربوطه‌اش در چاه بهار که نوازان خان به ما حمله کرده فلان و اینها در خدمات صحرائی بودیم به ما حمله کرد در اثر زرد و خورد استوار فلان سرپاز فلان شهید شدند ماها هم ۷ نفر از پلوج ما را کشتیم، گزارش داد. درست شب عید نوروز بود تلگراف رمزی آمد، رئیس ستاد سرلشکر ضرغامی بود میگوید اعلیحضرت... ما گزارش کرده بودیم این جریان را جواب داده بودند، که اعلیحضرت فرمودند ممکن است این افسر از نقطه نظر خود شیرینی و برای تشویق چنین عمل چپ‌روی کرده باشد یک عده بیچاره‌ای را در صحرا کشته باشد، فرمانده لشکر شخصا" پرود راجع به این موضوع تحقیق بکند در این موقع معادن جنوب شرقی ایران را داده بودند به هلندیها. مهندسین هلندی آمده بودند برای کاوش و فلان و اینها که معادن را رسیدگی بکنند و بعد برای امتیازشان باصطلاح پیشهاداتشان را بدهند، در اسفند ماه معمولاً فصل پارتدگی پاکستان است آن موقع هم جاده باصطلاح جاده فعلی نبود که پرود به چاه بهار از یک تنگه رد میشد به اسم تنگ سرحه وقتی پارتدگی میشد تمام آنها سرازیر میشد به این تنگ و بعد جاده مسدود میشد. در این موقع یکی از مهندسین هلندی می‌خواهد پیاید پرود چاه بهار و فلان و آنها را برای کاوش می‌رسد به تنگ سرحه آب گرفته بسته است می‌رود شتر سوار میشود رد میشود می‌رود به بندر چاه بهار رئیس پست و تلگراف چاه بهار بنا بر وظیفه‌ای که ورود و خروج خارجیها را گزارش میداد به وزارت پست و تلگراف گزارش می‌کند، تلگراف میکنند. از طریق وزارت پست و تلگراف بعرض شاه میرسد که فلان خارجی وارد بندر چاه بهار شده، ملاحظه می‌کنید یک دفعه دیدیم تلگراف آمد. اعلیحضرت فرمودند برای فرمانده لشکر می‌خواهیم تخت روان درست کنیم چطور مهندس هلندی می‌تواند به چاه بهار پرود ولی فرمانده لشکر نمی‌تواند چون ما گزارش کرده بودیم تنگ بسته است تا راه باز نشود نمی‌توانیم برویم. فرمانده لشکر جرات نکرد، شب عید ۷ بعداز ظهر تحویل میشد، مژزش باشد ساعت ۱۱ صبح حرکت کرد نتوانست بماند، اینقدر رفتند تحقیق کردند دیدیم پله عین همان است که جریان خدا پیامرزد رضا شاه بما گفته که ممکن است یک افسر برای خود شیرینی این عمل را کرده باشد این همان عمل را کرد. این جور یک مرد عجیبی بود اصلاً، خدا پیامرزد سرلشکر شغائی تعریف می‌کرد می‌گفت که ما این کارخانه مهمات سازی را تازه خریده بودند از آلمان خریده بودیم و باصطلاح پایستی حمل میشد به ایران اعلیحضرت تشریف آوردند به سلطنت آباد. رئیس اداره تسلیحات بود، فرمودند خوب این کارخانه ما را که ما خریدیم و فلان و اینها آنجا باید جا داشته باشد که پیایند مهندسین وقتی که می‌آیند آنجا معطل نشوند باید جایش را زود بسازید. دستور دادند ما پرایش به اصطلاح جا بسازیم فرمودند خوب چقدر طول می‌کشد که بسازید عرض کردم گفتم قریباً ۶ ماه. یک روزی در خانه نشسته بودم دیدم که تلفن صدا کرد گفتند اعلیحضرت تشریف آوردند، پا شدم فوراً آمدم سلطنت آباد دیدم که ما عمارت را ساخته بودیم، تمام شده بود، فقط یک متر پائین باصطلاح سفید کاریش هنوز باید تمام بشود، اعلیحضرت پاژدید فرمودند من دیدم درست سراسر ۶ ماه یادداشت کرده سر ساعت ۶ ماهش آمده که ببینند درست است یا نه. این جور دقیق بود در کارها، مگر می‌شد به او دروغ گفت، پدرش را در می‌آورد بیکنفر به او دروغ بگوید، وقتی که می‌آمد سرپازخانه ما تمام درب ما باید باز باشد، همه جا را پاژدید می‌کرد مستراحها را پاژدید می‌کرد. مرد عجیبی بود، اصلاً یک چیز دیگری بود، آن خدا پیامرزد واقعا" هرچه ما داریم در مملکت از او داریم. من هیچ، واقعا" هر ایرانی که به مملکتش و پوطش عقیده داشته باشد باید هر روز صبح که از خواب بیدار میشود یک رحمتی به رضا شاه باید بکند. مملکتی نداشتیم چیزی نداشتیم و هیچ چیز نداشتیم هیچ، ما که در آذربایجان بودم بچه بودم خوب یادم می‌آید چه بدبختی هائی کشیدیم چه افتادباتی بوده اسمعیل خان سیمیتتو آشور آسوریا آرامنه شمیدانم فلان. بدبختی هائی بود در مملکت

چیتری شپود، آن مرض آن قحطی ، آن فادن، خدایپامرزد .

سوءال : خوب خیلی متشکر تیمسار (پایان شوار ۱ پ)

VARAHRAM, GENERAL KARIM

NAME	PAGE
Abdol-Karim Qasem,	13-14
Ahi,	24
Arani, Taqi,	8
Arfa , General Hasan,	2,7
Ariyana, General Bahram,	1,12,15
Bakhtiyar, General Teymur,	12
Dastgheib, Ayatollah Seyyed Hosein,	13
Demokrat Party of Azarbayjan,	5-6
Derakhshani, General,	7-8
Events of 1953,	12-13
Events of 1963-64,	13-14
Fahimi,	8
Farshiyani, Amin,	6-7
Hedayat, General Abdollah,	14-15
Hejazi, General,	1
Hoveyda, Amir Abbas,	17
Jahanshahlu Afshar,	8-9
Khaz'al, Shaikh	2
Khosravani, General,	4
Liqvani, Haji Intisham,	6
Mahallati, Ayatollah Baha'oddin,	13
Moqaddam, General,	4,7
Nakhjavan, General,	2
Ovanesiyan, Artashes,	5-6
Pahlavi, Prince 'Abdol-Reza,	16
Pahlavi, Prince Hamid Reza,	18-19
Pahlavi, Mohammad Reza Shah,	10,12,14-15,17-22
Pahlavi, Reza Shah,	1,2,8,23-24
Pishevvari, Ja far,	5-6
Purzand, General,	3
Qavam, Ahmad (Qavamossaltaneh),	9
Razmara, General Ali,	10
Rowhani, General,	18
SAVAK,	20
Shafa'i, General,	25
Simitqu, Esma il Khan,	25-26
Tudeh Party,	5-8
Vosuq, General Ahmad,	1
Zand, Ebrahim,	16

TABLE OF CONTENTS

Family background; Iranian during WWII; conditions in Azarbayjan during the War; Soviet policy towards Iran during the War; recollections of army duty in Azarbayjan during the Soviet occupation of the province	1-9
Liberation of Azarbayjan and events leading to it; concerning the events of 1953, and the role of the armed forces therein; recollections of General Hedayat; the effect of the military coup of 1958 in Iraq on Iran; concerning the structure and working of the Iranian armed forces	10-16
The working of the Iranian Senate; recollections of Reza Shah; views on Mohammad Reza Shah, his political style and <u>modus operandi</u> ; concerning relations between SAVAK and the armed forces	17-26

BIOGRAPHICAL NOTE

General Karim Varahram joined the Iranian armed forces during WWII. As an Azarbayjani officer he was stationed in that province during the Soviet occupation in 1946. He was later promoted to Corp Commander of the Azarbayjan Army, and following his retirement from the armed forces served as an advisor to the Shah, Governor of Fars and Senator. His recollection shed great light upon the Azarbayjan Crisis, the working of the Iranian armed forces, the political style and characteristics of various Iranian political and military leaders, and the flow of Iranian politics during the course of the past five decades.

این جانب متن و نوار مصاحبه های انجام شده در ارتباط با برنامه
" تاریخ شفاهی ایران " را به بنیاد مطالعات ایران هدیه میکنم
تا در اجرای برنامه های آموزشی و تحقیقاتی بنیاد مورد استفاده
قرار گیرد.

ملاحظات :

مصاحبه شونده نمایندگرم دهه ۴۰م (سید)

مصاحبه کننده _____

تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹

موضوع نوار : خطات سیاسی

PREFACE

This manuscript is the product of a series of tape recorded interviews conducted for the Oral History of Iran Program of Foundation for Iranian Studies by Seyyed Vali Reza Nasr with General Karim Varahram in Washington, D.C. in August 9, 1989.

Readers of this Oral History memoir should bear in mind that it is a transcript of the spoken word, and the interviewer, narrator and editor sought to preserve the informal, conversational style that is inherent in such historical sources. Foundation for Iranian Studies is not responsible for the factual accuracy of the memoir, nor for the views expressed therein.

The manuscript may be read, quoted from cited only by serious research scholars accredited for purposes of research by Foundation for Iranian Studies; and further, this memoir must be read in such place as is made available for purposes of research by Foundation for Iranian Studies. No reproduction of the memoir either in whole or in part may be made by microphoto, typewriter, photostat, or any other device.

بنیاد مطالعات ایران

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

INTERVIEWER: GENERAL KARIM VARAHRAM

INTERVIEWEE: SEYYED VALI REZA NASR

WASHINGTON, D.C.: AUGUST 9, 1989

COPYRIGHT @ 1990 FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES
All rights reserved. No part of this work may be reproduced or transmitted in any form by any means, electronic or mechanical, including photocopy and recording or by any information storage or retrieval system, without permission in writing from the Oral History Office of Foundation for Iranian Studies.